



همه چیز متن است



محمد رضا ارشاد

ژاک دریدا را عده‌ای برجسته‌ترین فیلسوف پایان قرن بیستم نامیده‌اند.

اهمیت کار وی از آن حیث است که وی با وضع ترفند ساختارشکنی، خوانش جدیدی از سنت فلسفی غرب ارائه داد که تا آن روزگار بی‌نظیر بود. از نظر دریدا، کل سنت فلسفی غرب بر شالوده‌های متافیزیکی خاص استوار بوده است. در واقع دریدا با ترفند ساختارشکنی در پی به پرسش‌گرفتن آن شالوده برآمد. ساختارشکنی که ریشه در اندیشه‌های هیدگر و سوسور- زبان‌شناس ساختگرا- داشت، در حقیقت به خوانش دریدا از آثار افلاطون بازمی‌گردد. این نشان می‌دهد که سنت فلسفی غرب پایه‌هایی قوی در متافیزیک افلاطونی دارد. مطلب حاضر برگرفت و ترجمه‌ای است از مطلبی با عنوان «ساختارشکنی، مد روز یا فلسفه» به قلم یکی از دریداشناسان به نام «دیوید آر. کالر» که از پی‌می‌خوانید:

دریدا اصطلاح ساختارشکنی را از خلال آثار هیدگر ابداع کرد؛ اما جالب اینجاست که این اصطلاح پیش از هرچیز نقد دریدا از متافیزیک افلاطون است؛ از این‌رو، برای فهم ساختارشکنی باید نخست خلاصه‌وار به متافیزیک افلاطون بپردازیم.

کیهان منظم؛ متافیزیک افلاطون

هستی‌شناسی افلاطون کاملاً غایت‌شناسانه و مبین‌نظمی سلسله‌مراتبی در کل کیهان است. از نظر افلاطون هرآنچه وجود دارد، به یک غایت تغییرناپذیر، نهایی و جاودانی بازمی‌گردد. این غایت معلوم می‌کند که چرا مثلاً دانه بلوط به درخت تبدیل می‌شود و چرا کودکان بزرگ می‌شوند. این دیدگاه همچنین توضیح می‌دهد که چرا دانه‌های بلوطی که رشد نمی‌کنند، انحراف از قانون طبیعت تلقی می‌شوند.

در نظر افلاطون تمام هستی، با آن ساختار غایت‌شناسانه کیهانی هماهنگ است. این غایت می‌تواند به منزله خیر یا دال متعالی در نظر گرفته شود. اگر تمثیل غار افلاطون را در نظر آوریم، خورشید قلمرو صورت‌هاست. در آنجاست که هستی حقیقی بدون رنگ و شکل سکنی‌گزیده و تنها خرد راهبر روح است که می‌تواند بر آن نظاره افکند و هر معرفت حقیقی‌ای، متعلق به آن است. به نظر سقراط تنها معرفت حقیقی، برخاسته از صورت‌هاست؛ بنابراین متافیزیک راهی است که می‌توان معرفت حقیقی را فراچنگ آورد. پس، برای درک ساختار هستی‌شناختی کیهان، راهی جز مشاهده غایت آن وجود ندارد.

با این وجود، هرکس که با زندگانی روی کره زمین آشناست، به خوبی می‌داند که همه چیز تغییر می‌کند. ما محکوم به بیماری و مرگ هستیم، به این دلیل که در قلمرو تنائی جای گرفته‌ایم. جوهرهای جسمانی بازنمایی‌های ناقصی از صورت‌های فرازمانی صورت‌ها هستند. یک انسان بازنمایی ناقصی از صورت ایده‌آل انسان است. یک میز نسخه ناقصی است از میز ایده‌آلی که تجسم‌بخش میزبودن (میزیت) کامل است. میز زمینی به طور اجتناب‌ناپذیر زوال می‌یابد، همچون دیگر اشیای زنده که ناگزیر می‌میرند. جوهر، وجود فانی را از آشکارشدن کامل صورت ایده‌آلش بازمی‌دارد؛ مثلاً یک دانه بلوط به درخت بلوط تبدیل می‌شود اما هرگز صورت کاملش را به دست نمی‌آورد. این تقسیم‌بندی هستی به دو قلمرو میرا و جاودان (ازلی) تشکیل‌دهنده تقابل‌های دوگانه در متافیزیک افلاطونی است.

منطق ارسطویی نیز بر همین تقابل‌ها استوار است. این منطق بر نبود تناقض یا اصل امتناع تناقض پامی‌فشارد. این تقابل، دقیقاً سازگار با ساختار غایت‌شناختی هستی است. در این ساختار تقابلی است که زمین نسبت به آسمان، بازی نسبت به جدیت، امر تنائی نسبت به امر روحانی و نوشتار نسبت به گفتار ناچیز شمرده می‌شود. بنابراین، در این نظم سلسله‌مراتبی یک درجه‌بندی حقیقت-ارزشی وجود دارد؛ هستی‌های بلندمرتبه‌تر در این سلسله‌مراتب، حقیقت-ارزش بالاتری نسبت به هستی‌های مندرج در مراتب پایین‌تر دارند. از این رو، صورت میز حقیقی‌تر از بدل جسمانی آن (میز) است.

در ذهن یونانیان، پیوند نزدیکی میان حضور (ousia) و حقیقت (Alethe ia) وجود داشت. براین اساس لوگوس گفتار زنده‌ای تلقی می‌شود که حقیقت را آشکار می‌سازد. از این رو، طبق منطق دوگانه تقابلی، چیزهایی که حضور دارند،

حقیقت- ارزش بالاتری دارند نسبت به اموری که غایب هستند. در تفکر افلاطون و - به قول دریدا- کل تفکر فلسفی غرب، لوگوس با کلام مرادف است. در چنین تاریخ تفکری گفتار بر نوشتار برتری دارد.

در کلام محوری واژه‌ها حضور دارند، حال آنکه واژه‌های نوشتار تنها بازنمایی گفتار غایب هستند. پس، گفتار (لوگوس) در متافیزیک افلاطون، مرتبه بالاتری از حقیقت- ارزش را نسبت به نوشتار که در واقع بازنمایی آن است، به خود اختصاص می‌دهد. در اینجا حقیقت- ارزش نوشتار، به واسطه فقدان حضور ناچیز شمرده شده است. بنابراین در چارچوب متافیزیک افلاطونی، لوگوس (گفتار/ کلام) بر نوشتار تقدم هستی‌شناختی دارد.

نوشتار به منزله فارماکون (نوشدارو)

«فایدروس» افلاطون ما را بیشتر با تقابل گفتار و نوشتار در آثار وی آشنا می‌سازد. افلاطون «نوشتار» را چون فارماکون (نوشدارو) توصیف می‌کند. فارماکون چیست؟ دلالت‌هایی که افلاطون برای فارماکون برمی‌شمارد با تقابل‌های دوگانه مندرج در متافیزیک وی متناسب‌اند. فارماکون از دیدگاه افلاطون، ذاتا بد است زیرا دارویی است فریبنده و از این‌رو امری است سراسر جادو و افسون و مرتبط با نیرنگ، افراط و نیروهای شرور. طبق نظر دریدا، افلاطون می‌کوشد تا با ارائه چنین توصیفی از نوشتار (یعنی نوشتار چون نوشدارو/ فارماکون) آن را در تقابل با گفتار (لوگوس) قرار دهد.

ابتدا بگذارید نگاهی بیندازیم به هنگامی که افلاطون از قول سقراط هویت نوشتار را با نوشدارو یکی می‌انگارد. سقراط در حالی که کنار رودخانه نشسته، برای فایدروس اسطوره «توث» را که سرگذشت نوشتار است، باز می‌گوید: «در منطقه «نوکرانیس» مصر یکی از خدایان باستانی ساکن بود که اسم وی «توث» بود و پرنده‌ای به نام «ایبس» در ارتباط با وی مقدس شمرده می‌شد. او مبدع عددها، حساب، هندسه، ستاره‌شناسی و بالاتر از همه نوشتار بود.

در آن زمان «تاموس» پادشاه همه سرزمین‌ها بود. روزی «توث» نزد وی آمد و هنرهایش را بر وی آشکار کرد و گفت که آنها باید به مصریان آموزش داده شوند. تاموس از چگونگی کاربرد آنها پرسیده و وقتی توث توضیح می‌داد، وی آنچه را که فکر می‌کرد متضمن نکته بدی است محکوم می‌کرد و آنچه را که فکر می‌کرد خوب است، می‌ستود. وقتی نوبت به نوشتار رسید، توث گفت: در اینجا، ای پادشاه! جنبه‌ای از آموزش وجود دارد که مردم مصر را داناتر می‌سازد و حافظه‌شان را می‌بالاند. در واقع، این کشف من (نوشتار) نسخه (دارو) ای برای حافظه و دانایی فراهم می‌سازد.»

با توجه به این اسطوره درمی‌یابیم که مطابق گفته «توث» نوشتاره، نوشدارویی است که به مردم مدد می‌رساند تا بهتر و بیشتر به یاد آورند و داناتر شوند. اما چیز خاصی در مورد نوشتار وجود دارد؛ نوشتار یک نوشداروست و در واقع چیزی مرموز و بالقوه غیرقابل پیشگویی است. نوشتار به عنوان یک دستور العمل،

ممکن است اشتباه از آب درآید؛ مثل همه دستور العمل‌های دیگر. در نهایت پاسخ پادشاه تعیین‌کننده است: «ای مرد هنرمند! نوشتار نسخه بدی برای تقویت حافظه است.» زیرا نوشتار، تنها جامه‌ای بدل از دانایی حقیقی را عرضه می‌دارد. آن تنها یک یادآور است؛ یادآور دانایی. نوشتار یادآوری را جایگزین دانایی زنده و اصیل می‌سازد. بنابراین نوشتار چونان یک نوشدارو قدرت تخدیر و فریب دارد.

دریدا در کتاب «نوشتارشناسی» به بررسی معانی متفاوت «pharmakon» (نوشدارو) می‌پردازد. «فارماکون» به غیر از معنای یادشده دارای دلالت‌های معنایی‌ای چون درمان، مهردارو، زهر افسون‌شدن و نسخه نیز هست؛ حال آنکه در متن فلسفی افلاطون تنها یک معنای آن- یعنی نوشدارو- مراد شده است.

دریدا از این نکته به یکی از کلیدی‌ترین بحث‌های ساختارشکنی می‌رسد؛ به این معنا که هیچ متنی، امری در خود فرو بسته نیست بلکه (متن) به بیرون از خود گشوده بوده و معنا همواره از بیرون آن (متن) تراوش می‌کند. برای مثال، همین واژه «فارماکون» در متن مورد اشاره افلاطون تنها در یک معنا به کار برده شده است اما سایر واژگان و معنای هم‌خانواده با خود را به ذهن متبادر می‌کند؛ یعنی واژگانی که در متن فایده‌ی ذکر نشده‌اند و در واقع غایب هستند اما با این حال به لحاظ معناشناختی حضور دارند. این فقدان حضور معنای کامل در هر متنی را دریدا با اصطلاح تغایر یا دگرسازی (difference) بیان می‌کند.

دگرسازی، فرایند وقفه بی‌پایان معناشناختی است. به بیان دیگر هیچ معنایی، از یک مدلول متعالی سرزیر نمی‌شود و هیچ پیوند متافیزیکی‌ای مابین معنای یک واژه و یک معنای مطلق وجود ندارد. به عبارتی، هر معنایی که ما از زبان استنباط می‌کنیم حاصل تفاوت دگرسازی میان واژه‌هاست. برای مثال واژه «میز» در فارسی، به این دلیل معنای شیئی چوبی دارای چهارپایه را می‌دهد که از واژگانی چون «چیز»، «خیز»، «نیز»، «ریز»، «بیز» و... متمایز و متفاوت است. در واقع، «میز بودن» امری درون ذات میز نیست.

به بیانی دیگر، جوهره‌ای به نام میز بودن (میزیت) نداریم. هر معنایی که از متن مراد می‌کنیم، کامل نیست و همواره فقدان یا خلئی را در خود نهفته دارد. به قول «تری ایگلتون» هیچ‌گاه نمی‌توان به معنا و مدلول نهایی رسید؛ معنا در طول زنجیره دال‌ها پراکنده و شناور است. تنها از یک دال به یک دال دیگر می‌توان رسید، مثل وقتی که در کتاب لغتی، به دنبال معنای یک واژه می‌گردید و در واقع شما به معنای غایی واژه مورد نظرتان در کتاب لغت دست نمی‌یابید بلکه تنها با واژگان متعددی روبه‌رو می‌شوید که به معنای آن واژه ارجاع داده شده‌اند.

به هر روی اگر متن، چیزی فرو بسته در خود بود و راهی به بیرون از خود نداشت، همان چیزی را می‌گفت که بود ولی هر متنی طبق دیدگاه دریدا چیزهایی را می‌گوید که در آن نیست. ولی سرشت متن چیست که همواره به امور غایب از خود راه می‌برد؟ متن از واژه‌ها تشکیل شده است. معنای کامل، یعنی حضور کامل و این حضور کامل است که دریدا آن را به پرسش می‌گیرد.

پس طبق نظر دریدا، معنای هر متن همواره به تعویق می‌افتد و نمی‌توان از هیچ متنی معنایی کامل و ابدی مراد کرد. بنابراین غیاب، گوهره نوشتار را تشکیل می‌دهد، برخلاف «حضور» که عنصر پایدار گفتار است. به نظر دریدا، گفتار همواره در فلسفه غرب بر نوشتار ارجحیت داده شده است. دریدا از این مسئله به کلام‌محوری (logocentrism) تعبیر می‌کند. به نظر وی «کلام» یا «logos» هسته متافیزیکی‌ای است که کل فلسفه غرب حول آن تنیده شده است. در این میان نوشتار، به دلیل عدم حضور «کلام» یا «logos» همواره در حاشیه قرار گرفته است.

از همین رو، به نظر وی نوشتار حاوی عناصر گریز از آن هسته متافیزیکی مسلط بر فلسفه غرب است. به بیان دیگر نوشتار، خارج از منطق سلسله‌مراتبی گفتار قرار دارد زیرا در نوشتار هیچ معنای ابدی، مطلق و کاملی وجود ندارد تا معنایی دیگر در نسبت فروتری با آن قرار گیرد. دریدا می‌گوید نوشتار در سنت فلسفی غرب حکم بلاگردان را دارد زیرا با آنکه در مرتبه فروتری از گفتار قرار دارد اما در همان حال، برای تداوم فلسفه‌ورزی لازم شمرده شده است.

از این رو، نوشتار همچون خود سقراط که جام شوکران را سرکشید و در واقع بلاگردان دمکراسی آتنی شد، همواره قربانی فلسفه در طول تاریخ تفکر غرب بوده است. در نهایت اینکه دریدا با ابداع ترفند ساختارشکنی که به قول کریستو فرنوریس نقد نقد است، می‌خواهد سیطره کلام‌محوری در سنت تفکر فلسفی غرب را به زیر بکشد. او با این کار، پایان متافیزیک حضور و معنای غایی متن را اعلام کرد.

از این حیث، عده‌ای ساختارشکنی را نظریه‌ای اساساً نسبی‌گرایانه و نیهیلیستی دانسته‌اند. با این حال، نمی‌توان انکار کرد که ترفند ساختارشکنی، نظریه‌ای است فلسفی که مدعی است معنای هر متنی ملبس به مجموعه پیچیده‌ای از مقاصد اجتماعی صریح و غیرصریح است. این دیدگاه بر این نکته تأکید دارد که هر خواننده دانایی باید نقاط ناپیدا و پنهان بین خطوط یک متن را بخواند و به این نکته واقف باشد که هر متنی متوجه یک بافت فرهنگی و اجتماعی است و از این رو، کنش خواندن در الگوی ساختارشکنانه، امری والا و مهم تلقی می‌شود.